



چهارسالی از مرگ نیما میگذرد - و آتش
آن اجاق گرم در گرفته است و پنهور
شده - مردی که بیرون از توانایی و
ظرفیت زمان بود، به زمان پیوست و نسرود؛
طبیعت شد. و برای ما آغاز راهست و
بگوییم آغازی از فرجام :

نیما، بهترین سر آغازست - بی نام او، سخنی نمیتوان گفت. در کنار مردان هیاهوگر
شهری مردی به سلامت و شکفتی زدگی روستاهای دور کوهستانی ایستاد، کوهی ماند.

از «مشروطه» های وهویی مانده بود، خیرتی ندیدند و بویی نبودند و بوق جمهوری
زدند، کلمات سخت و خونین بود و «شفق سرخ» هوا کرده بودند و داشت شب میشد، نوفانی بود
درد هانها، زبانها سرخ بود و سرهای سبز به باد میرفت. شعر، طاعنی و گستاخ، دیگر شعر نبود.
شعر زدگی که از مردم بگوید و از رفت و راهها و اخلاقیات، در زبان ماستی داشت،
از ابوشکور بلخی تا ناسر خسرو، از ناصر خسرو تا سنائی، در کنار شعری که مخاطبی جز
آستانه ها نداشت، شعر زبان در خلق الله شد، زبانی خطابگر به خلق و بدحق، اما مردم این زبان
را درک نمی کردند. صوفی با خلق می نشست، می گفت و می خفت، سیر آفاق وانفسر میکرد،
لیکن زبانی جز زبان خلق داشت، او هندوی بود و خلق تر کانی. زبان همدلی با خلق داشت،
مردم هم به جامی آوردند اما «عنب» عارف شاعر، «انگور» مرد جاهل به معارف نبود. صوفی
سلوک میکرد و مردم راه می رفتند، گرچه راهشان به ظاهر یکی بود.

ناگهان چهره ای «متجدد» و بیگانه و اندکی شاعر و بیشتر ناظم، پیدایش شد از
میان چهره های قلابی مترجمین ادبی که فضایی دانشکده ادبیات مسخرگی آنها را
«بازگشت ادبی» نامیده اند و دکانی مقتضی تر از دکانه بی کالای آن مرحومان کشوده اند.
این چهره ای بوی فرنگ شنیده، با اسمی گنده و جهان وطنی «ادیب الممالک»؛

این ادیب الممالک حرفهای گنده گنده یاد ابداع داد، تخم لُق «دمو کراسی» را در نظم او شکست، سیاست را وارد گویش شعر کرد.*

آب را آلود، اما هنوز ترسان و لرزان بود و گاه گاهی دسته گلی به آب می افکند و باز نوی همان لاک، همان از خالق پشمی ناسیده قدمایی می چبید.

نسل بعد بوی مشروطه شنید، خیری ندید - و زبان فحش و طعن و کین کشود. زبانی سخت و زاننده. زبانی سرخ سرخ، مقاله ها از شعرها و شعرها از مقاله ها روتر بود با زبانی نه عادی که مبتذل، در دایره زبان راستی چه بود؟

درد، درد زبان نبود؛ تاراه و رسمی نباشد حرف درستی در کار نیست. هدف نبود، آشوب بود و آشوب، جوی های خون میخواستند، دارها میخواستند سالروز خونریزی مقرر می کردند: خون، خون و خون ..

راه که نبود، زبان درست نبود، آشفته گی از همین درد بد زبانی بود همان قالب غزلها مزلها، قطعه ها و بخصوص ترکیب بندها را گرفتند. درین قالب چه میشد گفت؟ هیچ - آمدند آن حرفهای به شعر نامر بوطرا بزند، کلمات شعری قدیمی را از دست دادند. جمع ضدینی شد، از فکر که نه، از دشنام و خشم، با کلمه های بیگانه و با گانه عجیب غریب، و همان قالب های قدیمتر که نه مناسبتی با آن فکرها داشت و نه با آن نظرها. شاید بعضی وقتها متوجه میشدند که مردم آشنا با زبان خیام و فردوسی و حافظ، عیبی در این کارها نمی بینند. بد نبود اگر زبان با باطاهر و فایز را می آزمونند؛ زبان ترانه هارا، اما جوهر شعری که نبود کار به استعمال الفاظ ظاهراً عامیانه و به حق، عاطل تر و فقط خنده دار، بی حال شعری خنده دار ..

است

نیما در کنار همین ها بود اما فضای اینهارا زیاد درک نکرد، بین ری و بوش رفت و آمدی داشت. عشقی را دوست می داشت. اما عشقی هر چه شجاع، شاعر که نبود. زندگی عشقی شاید شعر بود** با عشق ها، با سیاه مستی ها، و با شور و شرهاش. نیما سخت اندوهگین بود و ترسان. درو، مثل هر آدم بینایی، جوهر پیش بینی بود. سالهای سال تاریکی میدید؛ مرگ و سکوت می دید ...

و شد؛ مردند و رفتند و دیگر سخنی نبود، واران خلف عشقیها و فرخی ها دیگر سودایی

o سلامت شعر دهخدا - و فرزند شایسته او پروین اعتصامی - در شناسایی درست «تحول» است، یعنی نفس تحول، و سکوت و مظلومیت، شعر «اجتماعی» پروین، شعر پرداخته و جوهر دار بود، و دلیرانه. اما پروین از کبوتر و پرواز بهتر حرف می زد.

o خود نیما اشاره کرده است.

جزم رک پر رانه وارنداشتند و یکی دو تایی هم بیشتر نبودند؛ ناخلفه با هم در پس پرده های
اطلس، زیبا پسند شدند و آوازه های سوزناک سرودند. ادبیات با سمه ای مزخرف به هیأت
زخرفات «قطعه» ادبی وسط مجله‌ی پرسوز و ساز «راهنمای زندگی»، آمد که مادر بزرگ
همین شعرهای رنگین نامه است ...

باری نیما بر کنار بر کنار هم نماند. افسانه نیما البته راه درست او را می شناساند .
اما همین سوداها گاهی او را اندکی از راهش دور کرد «خانواده سر باز»، مثلاً، دو دیست از
همین کنده اما درستی و آراستگی اجتماعیات روسی در آن هست. مثلاً فقه ما هیکیر پوشکین.

نیما زود هوا را دریافت، به کوه زده، یاغی شد اما کسی او را نیافت تا یک روز توفانی
سودازده به شهر آمد و بند کسنگی‌ها و آشفتگی‌های تازه را دید. راز سلامت یگانه نیما
در همین جاست دچار ابتلائات شهری نشد. «هدایت» شد. هدایت به شهرهای دور، به فلسفه‌های
جوراجور گریز زده شکفتنی قصه هدایت، شکفتنی نوسان میان هند و پاریس است. در تهران
بند نمیشد و از زمین و زمان شکوه که نمی کرد، سخت زده و گریزان بود. در تهران هم
خود کشی نکرد، خاک نشد ...

نیما آدم شجاع به همین معنی شجاعت نبود. او همه شجاعتش را وقف شهادتی کرد
عظیم و به حق* . نیما سخت گیج و پریشان و سودایی آن دیار بود که در شهر هایش سنگ
به سنگ آمد. کوهی سخت بردوش داشت و از «ماخ اول» می گذشت.

نیما تنها قالیبهارانش کست، نیما جامه کهن نیاراست، بقول بیژ «در برهنه در سپردن»
شهامتی دید تا آن جامه کهن را پوشیدن، جامه‌ای تازه ساخت از برک و کوه و مهتاب -
غم برهنه‌ای در این جامه بود. اما غم، غم آن «خفته‌های چند» بود. پس باز صحبت اجتماعیات
پیش آمد. اما این غم دیگر آن صحبت نیاراسته نپذیرفتنی نبود، غم دشتبان‌ها بود
(در: ری را) فریاد عصیان بود (در: آی آدمها) آواز غمین و تاریک ناشناختگی بود (در:
میدرخشد مهتاب).

میگویند نیما از پس افسانه، گمراه شد. به گمانشان افسانه «ساده» بود. آن‌ها، حتی
همان سادگی را که می گفتند در نیافتند. با آنکه افسانه چهره‌ای ساده هم نبود؛ تمام
کوششهای بمدی نیما، نشانه‌ای در افسانه دارد اگر کوشی داشتند. از همانجا ترانه‌های

«در هنر آنکه دست به کاری تازه میزند میباید مقامی نظیر مقام شهادت را بپذیرد.»

از: «دو نامه»

کتاب «ماخ اولاء» را از افسانه می شنیدند، افسانه را در زمانش بینیم* :

نیما به جستجوی وزنی غیر معمول بود، وزنی را یافت نادر که جز چندتایی از گذشتگان، آنهم به نغز، بکارش نگرفته بودند، در همان وزن گسترشی داد، هر تکه را پنج مصراع کرد و قافیه هارا جابجا کرد، و این هم ابتدایی ترین پایان بندی ها و جستجو در کیفیت قافیه هادر شعر نیما.

در جمله هادستهبایی برد، کلمه هارا پس و پیش کرد، فعل هارا گاهی حذف کرد، ترکیب های تازه، اضافه ها، رابطه ها، قطع ها.. کلمه هایی بسامعنی تازه یا بشکل تازه تر همه اینها نشانه های بیان تازه، نیمایی بود.

بر خوردن غریب او را با اشیاء در همین افسانه می بینید: نیما طبیعت سراسر است، اهل کوهستانست و با طبیعت آمیخته*، ترسهای شبانان را در شب دارد، گیاه - دیوانه ایست، سایه ای، گرازی وحشی - سایه ای در مهتاب، آدمی و صدایی - شخصی..

دنیا، تازه است و دوشیزه و ناشناخته، پس دهان ابلهان بازمی ماند؛ گوشه ایشان را می گیرند و سراغ فرنگیان می روند و آنچه از گلستان می آورند، گل نیست، یاد گل نیست دست انداختن خودشانست به جای دیگران. نیما حالت غیر طبیعی وزن را گرفت؛ با آوردن وزن های تازه. اینکه بگوییم نیما فقط بحر هارا کوتاه و بلند کرد، اگر کاملاً اشتباه نکرده باشیم، درست توجه این نکته نشده ایم که بیان خاصی که نیما آورد، جدا از بیان گذشتگان، ناگزیر او را به راه های تازه ای کشاند. تمام قوانین و قواعد عروض و معانی و بیان و بدیع و حتی دستور زبان را بهم ریخت؛ با آن معیارهای درهم شکسته، البته نباید از شعر نیما سخن گفت، نیما متوجه جمله های غیر طبیعی در شعر فارسی بود. جمله های شعری قدیم - فقط بدعت وزن، نه تأکید و ضرورت های گفتن - بیشتر یا پاک مقابله است و یا آبی و روان، مثل بعضی فردهای افصح المتکلمینی که می گویند بین آن شیر پاک خورده ها چه کرده اند که مثل حرف زدن، روان فرموده اند.

ه به اعتقاد آقای شاملو در افسانه تلاشی که بچشم می خورد در جهت نوآوری نیست، این تلاش بر مبنای تعدیل دید تازه است که شاعر داشته و می گوئید این بیگانه را تا آنجا که ممکنست آشنا جلوه بدهد. که یعنی نیما با افسانه شعر خوانها را براه آورد - اما تا این حد آگاهی، پذیرفتنی نیست.

نه آن طور که آقای پرویز در روش درمقاوسه ای فرموده اند محدود بین همان حدود که همسانی (شاید دهائی) خودش .. که اگر طبیعتی پس گسترده ای - و سلمنا !

این روان فرمودن بعدها زبان شرمهام شد که حتماً فعل آخر باشد و فاعل اول و مفعول‌ها و دیگر اجزای جمله (بقول خیلی اسانید: متعلقات فاعل و مفعول!) وسط باشد. نه اینطور حرف می‌زنیم، نه راه و رسم اینست و نه عادی‌ترین بیان‌های قدیم‌ترها به این زبان آبکی.

پس نیم‌زبان حرف‌زدن را بکار برد آن حالت نامتوقف و متداعی شاعرانند؛ که ناگزیر باید جمله‌های دراز با اضافه‌ها و ربط‌های کوتاه باشد، تا کیدا کرد در کلمه هست، آن کلمه در آغاز بیاید. در جست و جوی‌هایش نیم‌گاه تصرف در لفظ‌ها را ناگزیر می‌دهد و می‌جست شاید در گذشته نشانه‌هایی از این تصرف‌ها بیاید و گاهی می‌یافت و بهر حال، کاری بود درست، باید به این دقیقه رسید، و ناگزیر زبان یوشی هم باید دانست.

نیم‌ادب در شعر گفتن راه و رسم خاصی هم داشت، اول طرح‌های تند و سریع می‌ریخت؛ در همان حال شعری که به او دست می‌داد. و بعد طرحی را شکلی می‌داد و آن شکل را می‌پرداخت و شکلی تازه می‌ساخت. در همین سومین بود که شعر پرداخته نیما بی دست می‌آمد. بهترین شعرهای نیما همین است، اگر ناپرداختگی در برخی شعرهای نیما می‌بینید، از آنست که بنا به اتفاق شعر ناگهان به چاپ رسیده است و کار تمام شده، شعرهای نیما آنقدر فراوان و خودش چندان مشغول بود که به پرداختن دقیق این شعرها نمی‌رسید، گاهی در چاپ شده‌ها تصحیح‌هایی می‌کرد. اما اغلب دست در کار جستجوی تازه‌ای بود؛ کسی از نیم‌ادب شعر نو خواسته بود و نیما چندتایی بیشتر نشمرده بود، البته این نواضعی است شایسته، اما نشانه سخنگیری و نظارت نیم‌ادب در کارش هم هست. شاید یکی از علت‌های چاپ نکردن اثرهایش، در آن روز کار دفتر چاپ کُنی، همین باشد؛ گمان می‌کرد عمری باقیست و به آن‌ها می‌رسد، اما آنچه از نیما بجا مانده است هر شعر راهیست و در هر مصرع تلاشی. شعرهای خوب او هم تا روز کار روزگارست میماند. و مادر زمانه هم چندان دیرزا و سخت‌زاست که زمانی درابد بین حافظ و نیما می‌خواهد..

م . آزاد